

سه حکایت از پیامبر اکرم (ص) و ائمه ی معصومین (ع)

# بازنگار می کشد چون شتران مهار من

انتخاب: ناصر نادری

بردباری حسین بن علی (ع)

«سیاست نامه» (سیرالملوک) نوشته ی ابوعلی حسن، ملقب به «خواجه نظام الملک»، اثری است مربوط به قرن پنجم و مملو از نکات تاریخی و اخلاقی و با نثر و زبانی فصیح و بلیغ. حکایت زیر، گزیده ای از آن است:

روزی حسین بن علی (رضوان الله علیهما) با قومی از صحابه و وجوهان عرب، بر سر خوان نشسته بود و نان می خورد، و جبه ای دیبای رومی گران مایه ی نو پوشیده بود و دستاری به غایت نیکو بر سر بسته. غلامی خواست که کاسه ای خوردنی در پیش او بنهد و از بالای سر او ایستاده بود. قضا را کاسه از دست غلام رها شد و بر سر و دوش حسین بن علی آمد، و دستار و جبه - بیشتر - از خوردنی آلوده شد، بشریتی در حسین پدیدار آمد، و از طیره<sup>۱</sup> و خجالت رخسار او بر افروخت. سر بر آورد و در غلام نگریست. غلام چون چنان دید، بترسید که او را ادب فرماید، گفت: «والکاظمین الغیظ و العافین عن الناس»<sup>۲</sup>. حسین (رضی الله عنه)، روی تازه کرد و گفت: «ای غلام! تو را آزاد کردم تا به یکبارگی از خشم و مالش من ایمن گردی.» همه ی حاضران را آن حلم و بزرگواری حسین در چنان حال عجب آمد و پسندیده داشتند.

مزاح رسول اکرم (ص) با امام حسن (ع)

«لطائف الطوائف» از آثار معروف فخرالدین علی بیهقی (متوفی ۹۳۳ ق) است. این کتاب، مجموعه ی نفیسی از لطائف و طوائف طبقه های گوناگون و سرشار از نکات ادبی و تاریخی است. حکایت زیر، گزیده ای از آن است:

به صحت رسیده<sup>۳</sup> که رسول (ص) در طفولیت امام حسن با وی مباسط می فرمود و زبان معجز بیان را از دهان به وی می نمود و چون امام حسن سرخی زبان آن حضرت را می دید، خندان و شادان می گردید.

از ابن عباس (ره) به صحت رسیده که روزی رسول (ص) امام حسن را بر دوش مبارک سوار فرموده، به هر طرف راه می رفت. مردی حاضر بود. امام حسن (ع) را گفت: «رکبت نعم المکرکوب.» یعنی: «او نیز نیک سواری

است.» در اخبار آمده که روزی امام حسن (ع) در طفلی، حضرت رسول (ص) را گفت: «ای جد بزرگوار! می خواهم که بر اشتی سوار شوم و هر طرف برانم.»

حضرت فرمود: «چون باشد اگر من شتر شوم.»

امام حسن گفت: «به غایت نیکو باشد.»

پس حضرت وی را بر دوش مبارک خود نشانیده ازین گوشه ی حجره می رفت و وقت آن حضرت به غایت خوش گشته بود.

در آن حال، حضرت امام حسن (ع) گفت: «ای جد بزرگوار! شتران را مهار باشد و شتر من مهار ندارد. حضرت هر دو گیسوی مشک بار به دست وی داد و فرمود که: «این موها مهار تو باشد.»

پس امام حسن هر دو گیسوی آن حضرت به دست گرفت و حضرت رسول (ص) را کیفیت حال زیاده گشت.

باز امام حسن گفت: «ای جد بزرگوار! شتران آواز برآرند و عف کنند و شتر من عف نمی کند.»

حضرت را ازین سخن کیفیتی به غایت عظیم روی نمود، آواز برداشت و عف کرد.

درین وقت جبرئیل از سدره المنتهی خود را به حجره ی طاهره ی آن حضرت رسانید و گفت: «یا رسول الله (ص)! زبان نگاه دار که به یک عف گفتن تو، درهای رحمت الهی و اشاد و لجه های مغفرت نامتناهی به جوش آمده، موج به اوج رسانید و به عزت رب العزه که اگر یک بار دیگر عف کنی، خلق اولین و آخرین از عذاب خلاص یابند و طبقات هفت گانه ی دوزخ ابدالابدین خالی ماند.»

مولانا جلال الدین رومی در این معنی فرموده است:

باز نگار می کشد چون شتران مهار من

# حشام بن عبدالمطلب

هذا ابن خير عبادالله كلهم  
هذا التقى التقى الطاهر العلم

[یعنی: «این همان کسی است که سرزمین بطحا او را می‌شناسند و خانه‌ی خدا و حرم مطهر او را می‌شناسند. این فرزند بهترین بندگان خداست، و این امام پاک منزّه و پاکیزه و سرمشق خوبی هاست.»]  
و در این قصیده، به عنوانی مدح آن حضرت نمود که آتش رشک و حسد هشام تیره سرانجام مشتعل گشته، فرمود که او را گرفته محبوس ساختند. امام (ع) دو هزار درهم به جهت فرزدق فرستاد، و او در اول قبول نکرد که مقصود من از انشای این قصیده، نتیجه‌ی آخرت است نه ذخیره‌ی دنیا. بعد از آن امام (علیه السلام) مبالغه فومود که: «تو این وجه را قبول کن که آخرت را ما ضامنیم.»

و چون مدت حبس فرزدق دراز کشید و وعید قتل شنید، خلاصی خود را از آن حضرت مسئلت نمود. در همان شب از بندخانه<sup>۵</sup> غایب گردید. چون صبح دمید و در زندان را گشودند، او را ندیدند. دانستند که این [از] کرامات حضرت امام زین العابدین (ع) است.

زیرنویس

۱. از قضا - اتفاقاً

۲. شرمساری

۳. فروخورندگان خشم و در گذرندگان از مردم [آل عمران/۱۳۴]

۴. یعنی حدیث صحیح در این باره آمده است.

۵. زندان

یار کشی ست کار او، بار کشی ست  
کار من

اشتر مست او منم، خارپرست او منم  
گاه کشد مهار من، گاه شود سوار من  
اشتر من چو عف کند وز سر ذوق کف کند  
هر دو جهان تلف کند، در کف شهسوار من

امام زین العابدین (ع) و هشام بن عبدالمطلب

کتاب «انیس المؤمنین» نوشته‌ی محمد بن اسحاق بن محمد حموی ملقب به «فاضل الدین» از متون ارزنده‌ی فارسی است. این اثر از آغاز عهد صفوی به جای مانده و درباره‌ی شرح احوال و تاریخ زندگی پیامبر اکرم (ص) و خاندان پاک اوست. حکایت زیر، گزیده‌ای از آن است:

مروی است که سالی هشام بن عبدالمطلب قبل از آن که سلطنت یابد، به حج رفت. هر چند که جهد کرد که حج را بسود، از انبوهی خلق نتوانست. در آن وقت امام زین العابدین (ع) برسید. مردم راه دادند تا آن حضرت حج را بسود. پس بعضی از خواص هشام از او پرسیدند که: «این کیست که مردم این چنین میل به او دارند و نسبت به او تا به این حد رعایت ادب می‌نمایند؟»

فرزدق شاعر آن‌جا حاضر بود. گفت: «من او را می‌شناسم.»

و قصیده‌ای در بدیهه خواند که بعضی از ابیاتش این است:

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته

والبیت يعرفه والحلّ والحرم